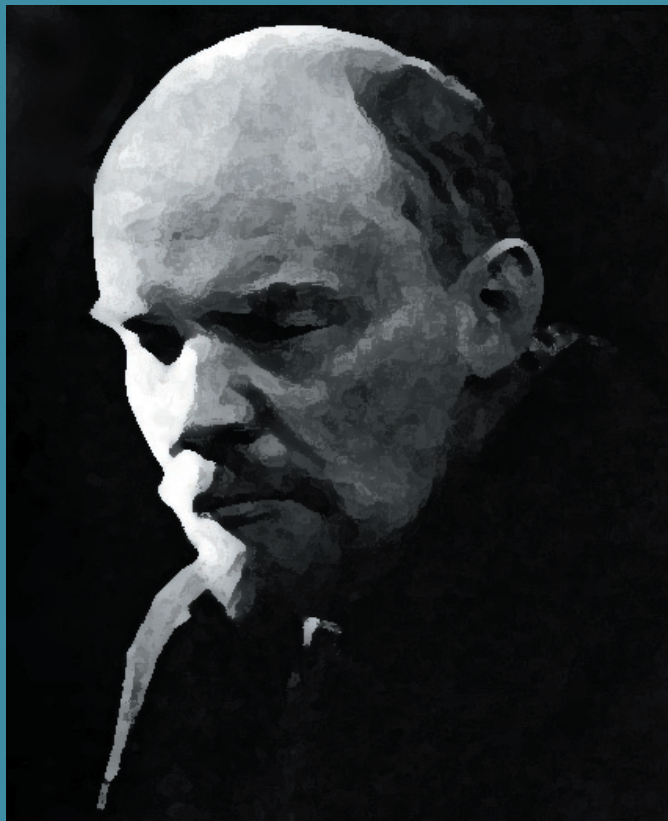




و. ای. لنین



کارل مارکس

(زندگینامه بافشرده ای از مارکسیسم)

ترجمه از ف. م. جوانشیر



انتشارات حزب توده ایران

پست تصویری

۰۰۴۹۳۰۳۲۴۱۶۲۷

۰۰۴۴۲۰۸۳۹۲۲۶۵۳

www.tudehpartyiran.org

پست الکترونیکی

mardom@tudehpartyiran.org

بن ایران یو توب حزب ات ایشیا
۱۳۸۱ : شراخ متخصی
تیرمه خه ۲۰ ج مه خه تیر
بیتن ۰۱۰ و ۰۱

(لمستسرا نه بر اکره سپه نه هتاکر مه تکی بی بی) (سکران لار



بن ایران یو توب حزب ات ایشیا
از دیگه ایشیا حزب ات ایشیا



مارکس و انگلس ضمن تبادل نظری که برای انتشار این بیانیه با هم داشتند و نامه هائی که در رابطه با آن رد و بدل کرده اند نظریات تاکتیکی بسیار ارزشمندی ابراز کرده اند. لنین به همین نظریات توجه دارد.

فهرست:

مقدمه مترجم	
کارل مارکس	۱
آموزش مارکس	۴
ماتریالیسم فلسفی	۵
دیالکتیک	۷
درك ماتریالیستی تاریخ	۹
مبارزه طبقاتی	۱۲
آموزش اقتصادی مارکس	۱۳
ارزش	۱۳
اضافه ارزش	۱۵
سوسیالیسم	۲۳
تاکتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا	۲۶
توضیحات و حاشیه ها	۳۱



کارل مارکس

(زندگینامه با فشرده ای از مارکسیسم)

کارل مارکس در ۵ ماه مه ۱۸۱۸ در شهر تریر (Trier) حوضه راین پروس به دنیا آمد. پدرش وکیل دادگستری و یهودی بود که در ۱۸۲۴ به مذهب پروتستان درآمد. خانواده مارکس مرفه و با فرهنگ بود ولی انقلابی نبود. مارکس مدرسه متوسطه را در تریر به پایان رسانید و سپس وارد دانشگاه شد. نخست در بن و از آن پس در برلن به آموزش حقوق و بیش از همه تاریخ و فلسفه پرداخت. در ۱۸۴۱ پایان نامه دانشگاهی خود را درباره فلسفه اپیکور نوشت و فارغ التحصیل شد. در آلمان مارکس از نظر عقیدتی هنوز هگل گرا و ایده آلیست بود. وی در برلن به محفل "هگل گرایان چپ" (برونوباوئر (۱) و دیگران) که میکوشیدند از فلسفه هگل نتایج آتئیستی (۲) و انقلابی بگیرند، نزدیکتر شد.

مارکس پس از پایان تحصیل دانشگاهی به بن رفت، به این قصد که استاد دانشگاه شود. اما سیاست ارتجاعی دولت - که در سال ۱۸۳۲ کرسی استادی را از لودویک فویرباخ (۳) گرفت، در ۱۸۳۶ برای بار دوم او را به دانشگاه راه نداد، و در ۱۸۴۱ از پروفیسور جوان، برونوباوئر، حق تدریس را سلب نمود - مارکس جوان را واداشت تا از کار دانشگاهی دست بشوید. در این هنگام نظریات هگل گرایان چپ در آلمان بسرعت تکامل می یافت. لودویک فویرباخ بویژه از سال ۱۸۳۶ انتقاد از الهیات را آغاز کرد و به ماتریالیسم روی درآورد که در سال ۱۸۴۱ نظریه مسلط او شد ("ماهیت مسیحیت")؛ در ۱۸۴۳ اثر دیگر او بنام "احکام بنیادی فلسفه آینده" انتشار یافت. بعدها انگلس درباره این آثار فویرباخ نوشت: "می بایست تأثیر رهائی بخش این کتابها را روی پوست و گوشت خود احساس کرد. ما (منظور هگل گرایان چپ و از جمله مارکس است) بلافاصله فویرباخ گرا شدیم". در این زمان بورژواهای رادیکال راین، که فصول مشترکی با هگل گرایان چپ داشتند، روزنامه اپوزیسیونی بنام "روزنامه راین" در کلن تاسیس کردند. (اولین شماره آن اول ژانویه ۱۸۴۲ انتشار یافت) و از مارکس و برونوباوئر بعنوان همکاران اصلی دعوت نمودند. در اکتبر ۱۸۴۲ مارکس سردبیر روزنامه شد و از بن به کلن آمد. روزنامه به هنگام سردبیری مارکس بیشتر و نمایانتر سمت انقلابی - دموکراتیک گرفت. دولت نخست روزنامه را زیرسانسور دو سه باره قرار داد و سپس تصمیم گرفت که از اول ژانویه ۱۸۴۳ اصولاً آنرا تعطیل کند. مارکس مجبور شد قبل از سررسید این مهلت از سردبیری کنار رود. اما کناره گیری مارکس نیز روزنامه را نجات نداد.

۱۳ - انگلس - "لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان" ترجمه فارسی صفحه ۳۵.

۱۴ - مارکس - "کاپیتال"، جلد اول، در ترجمه فارسی چاپ نشریات حزب توده ایران سال ۱۳۵۲ صفحه ۳۴۹.

۱۵ - در این نامه که لنین به آن اشاره میکند مارکس به انگلس می نویسد که لوئی بناپارت تا وقتی از نظر تسلیحات و قدرت نظامی آمادگی نداشته باشد جنگ را آغاز نخواهد کرد و ضمن اینکه بطور گذرا از سلاحهای نوین سخن میگوید به این اندیشه اصلی اشاره میکند که آنچه تعیین کننده طرز سازماندهی کار است، ابزار تولید و وسائل تولید است. مارکس این فرمولبندی کوتاه را میدهد: "تئوری ما درباره اینکه وسایل تولید تعیین کننده سازماندهی کارند، در هیچ جا نظیر صنعت آدم کشی بطرز درخشانی به ثبوت نرسد" - نامه مارکس به انگلس، ۶ ژوئیه ۱۸۶۶، مجموعه آثار مارکس و انگلس. چاپ دوم روسی. جلد ۳۱.

۱۶ - مانیفست حزب کمونیست. چاپ فارسی. نشریات حزب توده ایران. سال ۱۳۵۴ صفحات ۶۱ تا ۶۳.

۱۷ - مانیفست حزب کمونیست - همان چاپ صفحه ۸۱.

۱۸ - "کاپیتال" - جلد اول. در ترجمه فارسی صفحه ۵۲.

۱۹ - "کاپیتال" - جلد اول. در ترجمه فارسی صفحه ۱۰۵.

۲۰ - مارکس - "در انتقاد از اقتصاد سیاسی".

۲۱ - "کاپیتال" - جلد اول. در ترجمه فارسی صفحه ۱۸۱.

۲۲ - مارکس - "کاپیتال" - جلد اول. در ترجمه فارسی صفحه ۱۷۹.



را درك نمیکرد.

پیروزف پرودون - Proudhon (۱۸۰۹ - ۱۸۶۵) - اقتصاددان و جامعه شناس فرانسوی. اندیشه پرداز خرد بورژوا و یکی از پایه گذاران آنارشیسم (کلمه آنارشی را بار اول وی در آثار خویش بکار برد). پرودون از موضع خورده بورژوائی در حال ورشکستگی از سرمایه داری تکامل یابنده و بالنده انتقاد میکرد و اگرچه در آثارش لحن تندی علیه مالکیت سرمایه داری بکار میبرد، عملاً انتقاد او خصلت ارتجاعی داشت، چرا که به گذشته نظر میدوخت. نظریات پرودون که ظاهر انتقادآمیزی داشت، مدتی در میان جوانان مد روز بود و بخشی از جنبش انقلابی را بویژه در فرانسه بسوی خود میکشید.

باکونین - Bakounin (۱۸۱۴ - ۱۸۷۶) - یکی از اندیشه پردازان نارودنیک ها و آنارشیست ها. باکونین وارد انترناسیونال شد ولی هرگز مارکسیسم را درك نکرد و به تفرقه افکنی و خرابکاری در داخل انترناسیونال پرداخت و سرانجام از این سازمان اخراج شد. باکونین میکوشید کارگران و زحمتکشان را از هرگونه دخالت در سیاست بازدارد و مدعی بود که کارگران بجای دخالت در سیاست باید "انقلاب" کنند.

تریدیونیونیسیم انگلیسی - Trade Unionisme - تریدیونیون در انگلستان نام سندیکاها و اتحادیه های کارگری است. در این اتحادیه ها کارگران متخصص بر اساس حرفه خویش جمع می آیند. تریدیونیون ها بطور گروهی عضو حزب کارگری انگلیس اند. تریدیونیونیسیم سیستم نظریات رهبری راست تریدیونیون هاست که جنبش انقلابی کارگری را نفی کرده و سیاست آشتی طبقاتی را تبلیغ میکند.

فردیناند لاسال - Lassale (۱۸۲۵ - ۱۸۶۴) - سوسیالیست خرد بورژوای آلمانی. لاسال از بنیان گذاران اتحادیه کارگری سرتاسری آلمان است که در سال ۱۸۶۳ تشکیل شد و نقش مثبتی در گسترش جنبش کارگری آلمان ایفا کرد. اما لاسال نظریات اپورتونیستی داشت و زمانیکه بخش دیگر جنبش کارگری آلمان با لاسال متحد شد تا حزب واحد کارگری آلمان را بوجود آوردند، به همراه لاسال نظریات اپورتونیستی وی نیز وارد این حزب شد و در تکامل آینده آن اثر بسیار منفی بجای گذاشت.

۷ - "خانواده مقدس" (یا: "انتقاد از انتقاد انتقادی، علیه برونو باوئر و شرکاء") نخستین اثر مشترک مارکس و انگلس است، در ۱۸۴۴ نگاشته شده و در ۱۸۴۵ انتشار یافت. در مجله "پیکار" نشریه حزب توده ایران برای دانشجویان شماره دوم



ترین آموزش درباره تکامل، تئوری مبارزه طبقاتی و نقش انقلابی تاریخی - جهانی پرولتاریا، آفریننده جامعه نوین کمونیستی، با روشنی و درخشندگی داهیانه ای ترسیم شده است.

وقتی انقلاب فوریه ۱۸۴۸ آغاز شد، مارکس را از بلژیک تبعید کردند. او باز هم به پاریس آمد و پس از انقلاب مارس به شهر کلن رفت. در آنجا از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ "روزنامه راین جدید" منتشر شد که مارکس سردبیر آن بود. سیر رویدادهای انقلابی ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ درستی تئوری نوین را بطرز درخشانی ثابت کرد، همچنانکه از آن پس نیز همه جنبش های پرولتری و دموکراتیک در همه کشورهای جهان آنرا ثابت کرده اند. ضد انقلاب که پیروز شد، نخست مارکس را به محاکمه کشید (در ۹ فوریه ۱۸۴۹ تبرئه شد) و سپس از آلمان تبعید نمود (۱۶ مه ۱۸۴۹). مارکس به پاریس رفت و پس از تظاهرات ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ از آنجا نیز تبعید شد و به لندن رفت و تا پایان عمر خویش در همانجا زیست.

شرایط زندگی مهاجرت که بویژه در مکاتبات مارکس و انگلس بروشنی تشریح شده (این مکاتبات در ۱۹۱۳ منتشر شد) بینهایت شاق بود. احتیاج، برآستی جان مارکس و خانواده اش را به لب می آورد و اگر کمکهای مالی دائمی و فداکارانه انگلس نمی بود، مارکس نه تنها موفق نمی شد "کاپیتال" را به پایان رساند، بلکه قطعاً زیر بار فقر جان می سپرد. بعلاوه مکاتب و جریانهای سوسیالیستی خرد بورژوائی و بطور کلی غیر پرولتری که فائق بودند، مارکس را به مبارزه بی امان دائمی و گاه به دفع حملات شخصی هار و وحشیانه امیداشتند (Herr-Vogt) (۵). مارکس خود را از محافل مهاجرت کنار می کشید، و در یک سلسله از آثار تاریخی، تئوری ماتریالیستی خود را می پروراند و نیروی خود را بطور عمده به مطالعه اقتصاد سیاسی مصروف می داشت و این علم را در آثار خود: "در انتقاد از اقتصاد سیاسی" (۱۸۵۹) و "کاپیتال" (جلد اول، ۱۸۶۷) انقلابی می کرد. (به آموزش مارکس که در زیر می آوریم رجوع کنید).

دوران رونق جنبش های دموکراتیک در پایان دهه ۵۰ و دهه ۶۰، باردیگر مارکس را به فعالیت عملی فراخواند. در سال ۱۸۶۴ (۲۸ سپتامبر) سازمان نامی انترناسیونال اول: "جمعیت رفاقت بین المللی کارگران" در لندن پایه گذاری شد. مارکس روح و جان این سازمان بود، و نخستین "پیام" و انبوهی قطعنامه، اعلامیه و بیان نامه این سازمان را نگاشت. مارکس با متحد کردن جنبش کارگری کشورهای گوناگون، با کوشش برای هدایت اشکال گوناگون سوسیالیسم غیر پرولتری و دموکراتیک (مازینی، پرودون، باکونین، ترد



۱- برونو باوئر - Bauer (۱۸۰۹ - ۱۸۸۲) - فیلسوف ایده آلیست آلمانی و یکی از برجسته ترین هگل گرایان چپ. در فعالیت روزنامه نگاری خویش ابتدا رادیکال بورژوا بود و از سالهای ۱۸۶۰ به بعد هوادار بیسمارک شد. نظریات ایده آلیستی باوئر در آثار مارکس و انگلس: "خانواده مقدس" (۱۸۴۴) و "ایدئولوژی آلمانی" ۱۸۴۵ - ۱۸۴۶ مورد انتقاد قرار گرفته است.

۲- آته ئیسم - Atheisme - نفی وجود خدا و هر موجود و یا نیروی ماوراء طبیعی و در رابطه با آن نفی دین.

نباید آته ئیسم را با هر گونه آزاداندیشی در قبال احکام جذمی دین و یا هرگونه مخالفت با خداشناسی یکی گرفت. اگرچه اینگونه آزاداندیشی ها ممکن است راهگشای آته ئیسم باشد، ولی آته ئیسم، بویژه در معنای معاصر و مارکسیستی آن، بمراتب عمیقتر بوده و انتقاد فلسفی، تاریخی و علمی از مذهب را در برمیگیرد. آته ئیسم به اندازه خود دین تاریخ طولانی دارد. در ایران باستان، اشکالی از آته ئیسم وجود داشته که در زبان پهلوی "نیست یزدان انگاری" نام داشته است. این اصطلاح بطور تحت اللفظی با آته ئیسم که ریشه یونانی دارد تطبیق میکند. مارکسیسم - لنینیسم درباره آته ئیسم آموزش کامل سیستماتیکی عرضه میکند که برپایه درک درست سرچشمه های معرفتی و منشاء اجتماعی دین و خصلت تاریخی و تکامل یابنده آن استوار است.

مارکس و انگلس و لنین هرگز اجازه نداده اند آته ئیسم به معنای تحقیر توده های زحمتکش که معتقدات مذهبی دارند تلقی و درک شود. آنان همواره همانقدر که به کشفیات علمی اعتقاد داشته و ضرورت بالا بردن آگاهی علمی توده ها و مبارزه با جهل را تأکید کرده اند، برداشت درست از کار در میان توده ها و احترام به آنان را نیز از ابتدائی ترین اصول کار انقلابی دانسته اند. در زمان ما، که قشرهای وسیع صدها میلیونی انسانها برای نوسازی جهان به پاخاسته اند و امر اتحاد همه نیروهای ترقیخواه و رهبری وسیع ترین قشرهای توده های ستمکش از جانب پیشاهنگ آگاه پرولتری و سوسیالیستی در دستور روز است، احزاب کمونیست و مترقی برداشت درستی از ایمان مذهبی توده ها دارند. این برداشت انقلابی هم از گذشت فلسفی و ایدئولوژیک به آموزشهای ایده آلیستی و ارتجاعی بدوراست و هم از چپ روی های سکتاریستی و تکروانه که به گسست از توده ها منجر میشود. حزب توده ایران براساس چنین سیاستی است که صمیمانه در راه اتحاد همه نیروهای انقلابی ایران و از جمله نیروهای مسلمانان ملی و ضد امپریالیستی میکوشد و در برنامه خود "تامین آزادی دین"



فرانسه. مجموعه نظریات مارکس، ماتریالیسم معاصر و سوسیالیسم علمی معاصر را که تئوری و برنامه جنبش کارگری همه کشورهای متمدن جهان است، تشکیل می دهد. پیگیری و یکپارچگی شایان این نظریات - که حتی دشمنان مارکس نیز بدان معترفند - ما را برآن میدارد که پیش از پرداختن به محتوی اصلی مارکسیسم، یعنی آموزش اقتصادی مارکس، شرح کوتاهی از جهان بینی او بیان داریم.

ماتریالیسم فلسفی

مارکس از سالهای ۴۴ - ۴۵ که نظریاتش تکوین میشد، ماتریالیست و از جمله هوادار لودویگ فویرباخ بود. بعدها نیز او نکات ضعف ماتریالیسم فویرباخ را فقط و فقط در این میدانست که به حد کافی پیگیر و همه جانبه نیست. مارکس اهمیت جهانی - تاریخی، و "دوران ساز" فویرباخ را در این میدید که وی قاطعانه از ایده آلیسم هگل گسست و اعلام ماتریالیسم کرد، ماتریالیسمی که حتی "در قرن هجدهم و بویژه در فرانسه مبارزه ای بود، نه تنها علیه موسسات سیاسی موجود، و به همراه آن علیه مذهب و الهیات، بلکه در عین حال ... مبارزه ای بود علیه هرگونه نظریه متافیزیکی (نظریه متافیزیکی بمعنای "اسپکولاسیون مستانه" بجای "فلسفه هوشیار") ("خانواده مقدس" در "ارثیه ادبی") (۷). مارکس می نویسد: "برای هگل روند تفکر، که وی آنرا حتی زیر نام ایده به شخصیت مستقلی بدل کرده، دمیورژ (آفریننده، سازنده) واقعیت موجود است؛ ولی برای من برعکس، هر آنچه هم اندیشه ای است، چیزی نیست جز مادی که در مغز انسان نشانده شده و در آن دگرسان شده است." (کاپیتال، جلد اول، پی گفتار برای چاپ دوم). فریدریش انگلس در انطباق کامل با این فلسفه ماتریالیستی مارکس و ضمن تشریح آن در آنتی دورینگ - که مارکس با دستنویس آن آشنا شد - چنین می نویسد: "... وحدت جهان در هستی آن نیست، در مادی بودن آنست که تکامل دشوار و طولانی فلسفه و علوم طبیعی ... آنرا به ثبوت می رساند... حرکت شکل هستی ماده است. در هیچ جا و هیچگاه ماده بی حرکت و حرکت بدون ماده نبوده و نمی تواند باشد ... اگر این سؤال را مطرح کنیم ... تفکر و شناخت چیستند و از کجا برمی خیزند، ما خواهیم دید که آنها محصول مغز انسانند و خود انسان نیز محصول طبیعت بوده و در محیط طبیعی و به همراه آن تکامل یافته است. بنابر این بخودی خود روشن است که محصولات مغز انسانی که خود نیز در آخرین تحلیل محصول طبیعتند، با سایر روابط طبیعی



و فرجام نهائی نبرد پرولتری شکست اقدام انقلابی پرولتاریا شر کمتری است تا دست کشیدن از موضع اتخاذ شده و تسلیم بدون نبرد. چنین تسلیمی روحیه پرولتاریا را میشکند و توان پیکار را از او سلب میکند. مارکس، که به استفاده از وسائل قانونی مبارزه در دوران رکود سیاسی و وجود آزادیهای قانونی بورژوائی کاملاً ارج مینهاد، در سال ۱۸۷۷ - ۱۸۷۸، پس از آنکه قانون فوق العاده ضد سوسیالیستها تصویب شد، "جمله پردازی انقلابی" موسست Most را شدیداً محکوم میکرد ولی با شدتی نه کمتر، بلکه چه بسا بیش از آن به اپورتونیسیم می تاخت، که در آنزمان برای مدتی حزب رسمی سوسیال دموکرات آلمان را فراگرفته بود و این حزب بلادرنگ استواری، قاطعیت، روحیه انقلابی و آمادگی گذار به مبارزه پنهانی را در پاسخ قانون فوق العاده از خود نشان نداد (نامه های مارکس به انگلس، جلد چهارم، صفحات ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۴. همچنین به نامه های خطاب به زورگه مراجعه کنید).



- "آنتی دورینگ" یعنی پذیرفتن قانونمندی عینی طبیعت و تبدیل دیالکتیکی جبر به اختیار (به معنای پذیرفتن تبدیل ناشناخته ولی شناختنی و یا "شیئی فی نفسه" به "شیئی برای ما" و تبدیل "ماهیت اشیاء" به "پدیده ها").
نقض اصلی ماتریالیسم "کهنه" و از جمله ماتریالیسم فویرباخ را (و بطریق اولی ماتریالیسم عامیانه (وولگر) بوخنر - Buchner، فوگت - Vogt، و موله شوت - Moleschott را) مارکس و انگلس عبارت می دانستند از اینکه:
۱- این ماتریالیسم "بطور عمده مکانیکی" بود. پیشرفت تازه شیمی و زیست شناسی را به حساب نمی آورد. (در زمان ما جا داشت تئوری الکتریکی ماده را هم بر آنها بیفزائیم).
۲- ماتریالیسم کهنه غیر تاریخی و غیر دیالکتیکی بود (بمعنای ضد دیالکتیکی متافیزیکی بود) و نظریه تکامل را پیگیرانه و همه جانبه دنبال نمیکرد.
۳- این ماتریالیست ها "ماهیت انسان" را مفهوم مجردی میدانستند و نه "مجموعه" (بطور مشخص و تاریخی تعیین شده)، "کلیه مناسبات اجتماعی" و درست به این دلیل دنیا را فقط "تفسیر" میکردند، در حالیکه کار بر سر "تغییر" آنست. بدیگر سخن آنان اهمیت "فعالیت عملی انقلابی" را در نمی یافتند.

دیالکتیک

مارکس و انگلس دیالکتیک هگل را که همه جانبه ترین و از نظر محتوی غنی ترین و ژرفترین آموزش درباره تکامل است، بزرگترین دستاورد فلسفه کلاسیک آلمان می شمردند. و هر فرمولبندی دیگری از اصل تکامل و تحول را يك جانبه، از نظر محتوی فقیر، دست و پاشکسته و مسخ کننده سیر واقعی تکامل طبیعت و جامعه می دانستند (تکاملی که اغلب توأم با جهش ها، فاجعه ها و انقلاب هاست).

انگلس می نویسد: "من و مارکس شاید تنها کسانی بودیم که وظیفه نجات دیالکتیک آگاه" (از تارومار ایده آلیسم و از جمله از تارومار خود هگل گرائی) و "انتقال آنرا به درك ماتریالیستی طبیعت به عهده گرفتیم". "طبیعت دلیل دیالکتیک است، و علوم طبیعی امروزین نشان میدهد که این دلیل فوق العاده غنی است." (اینها هنوز قبل از کشف رادیوم، الکترونها، تبدیل عناصر و غیره نوشته شده است!!). "این علوم همه روزه انبوهی کارمایه بدست میدهد حاکی از اینکه امور طبیعت در آخرین تحلیل برمदार دیالکتیکی است و نه متافیزیکی." (۹)
انگلس می نویسد: "این اندیشه سترگ و بنیادی که جهان از اشیاء آماده و بحد



پیش طولانی صبر کنیم تا "کارگران انگلیس از آنچه فساد بورژوائی بنظر می آید نجات یابند"؛ چگونه جنبش کارگری انگلیس "شور چارتیستها" را کم دارد؛ چگونه رهبران کارگران انگلیس چیزی "بین بورژوای رادیکال و کارگر" از آب درمی آیند؛ چگونه بعزت موقعیت انحصاری انگلستان و تا وقتی این انحصار نشکسته "با کارگران انگلیس کاری نمیشود کرد."

در اینجا تاکتیک مبارزه اقتصادی در ارتباط با سیر عمومی جنبش کارگری (و فرجام آن) با وسعت نظری بسیار عالی، همه جانبه، دیالکتیکی و واقعا انقلابی بررسی شده است.

"مانیفست کمونیستی" حکم بنیادی مارکسیسم را درباره تاکتیک مبارزه سیاسی مطرح ساخت: "کمونیست ها در راه تحقق هدفهای فوری و منافع عاجل طبقه کارگر مبارزه میکنند، ولی همزمان با آن در جنبش کنونی، دفاع از آینده جنبش را نیز بعهدہ دارند" (۲۸). بخاطر این بود که مارکس در سال ۱۸۴۸ در لهستان از حزب "انقلاب" ارضی پشتیبانی میکرد - از "همان حزبی که قیام کراکوی را در سال ۱۸۶۴ برانگیخت." در آلمان ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ مارکس از انقلابی ترین دمکراسی انقلابی پشتیبانی میکرد و بعدها نیز هرگز آنچه را که آن زمان درباره تاکتیک گفته بود پس نگرفت. وی به بورژوازی آلمان به چشم عنصری می نگریست که "از همان ابتدا به خیانت نسبت به خلق و سازش با نمایندگان تاجدار جامعه کهنه گرایش داشت" (تنها اتحاد با دهقانان می توانست به بورژوازی امکان دهد که وظایف خود را بطور کامل اجرا کند). تحلیل جمع بستی که مارکس از موضع طبقاتی بورژوازی آلمانی در دوران انقلابهای بورژوا دموکراتیک بدست میدهد چنین است: (این تحلیل در عین حال نمونه ایست از ماتریالیسمی که جامعه را در حال حرکت بررسی میکند؛ و ضمناً تنها به آن جانب از حرکت نیز که به عقب می نگرند اکتفا نمی کند) "... بی باور به خویشتن، بی باور به خلق، لند لند کنان در برابر بالائیها، لرزان در برابر پائینها ... هراسان از طوفان جهانی، هیچ جا انرژی نشان نمیدهد، همه جا دزد اندیشه دیگران است ... بی ابتکار ... پیر لعنت شده ای که محکوم است تا نخستین شور جوانی خلق جوان و تندرستی را در سمت منافع پیرانه خویش رهبری کند ..." ("روزنامه راین جدید"، ۱۸۴۸. به "ارثیه ادبی" مراجعه کنید - جلد سوم. ص ۲۱۲). پس از گذشت ۲۰ سال مارکس در نامه ای به انگلس (جلد سوم، ص ۲۲۴) علت عدم موفقیت انقلاب ۱۸۴۸ را چنین اعلام میکند که بورژوازی صلح با بردگی را حتی بر چشم انداز نبرد در راه آزادی هم ترجیح داد. وقتی دوران انقلابهای ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ به پایان رسید، مارکس علیه هر



جهانی واحد و قانونمند حرکت از آن ناشی میشود - چنین است پاره ای از خطوط دیالکتیک بمثابه آموزش پرمحتوی تر (از معمول) تکامل. (به نامه مارکس به انگلس مورخ ۸ ژانویه ۱۸۶۸ مراجعه کنید که در آن "شقوق ثلاثه چوبین" اشتاین را - که اشتباه گرفتنش با دیالکتیک ماتریالیستی ابلهانه است - مسخره میکند.) (۱۲)

درک ماتریالیستی تاریخ

آگاهی برنایگیری، ناتمامی و یک جانبگی ماتریالیسم کهنه، مارکس را به ضرورت "هماهنگ کردن دانش اجتماعی با شالوده ماتریالیستی و نوسازی آن متناسب با این شالوده" (۱۳) معتقد ساخت. حال که ماتریالیسم بطور کلی شعور را ناشی از هستی میداند و نه برعکس، پس ماتریالیسم، هنگامیکه برزندگی اجتماعی انسانها انطباق داده میشود، طلب میکند که شعور اجتماعی ناشی از هستی اجتماعی دانسته شود، مارکس می گوید: "تکنولوژی نمایانگر رابطه فعال انسان با طبیعت و روند مستقیم تولید زندگی او و به همراه آن نمایانگر شرایط اجتماعی زندگی او و تصورات ذهنی ناشی از این شرایط است." (۱۴) ("کاپیتال"، جلد اول).

مارکس، فرمولبندی تمام و کمالی از احکام بنیادی ماتریالیسم را که جامعه بشری و تاریخ آنرا نیز فرا میگیرد، در مقدمه کتاب "در انتقادی از اقتصاد سیاسی" با جملات زیر بدست میدهد:

"انسانها هنگام تولید اجتماعی زندگی خویش وارد مناسبات تولیدی معین و ناگزیری میشوند که تابع اراده آنان نبوده، بلکه متناسب با مرحله تکاملی نیروهای مولده مادی آنان است.

مجموعه این مناسبات تولیدی ساختار^۳ اقتصادی جامعه یعنی شالوده واقعی را که بر روی آن روبنای حقوقی و سیاسی جامعه ساخته شده و بالا می آید، تشکیل میدهد و اشکال معینی از شعور اجتماعی با آن مطابقت دارد. شیوه تولید زندگی مادی تعیین کننده همه زندگی اجتماعی، سیاسی و معنوی انسانهاست. شعور انسانها هستی آنان را تعیین نمیکند، بلکه برعکس هستی اجتماعی انسانهاست که شعورشان را تعیین میکند. نیروهای مولده مادی در پله معینی از تکامل خویش با مناسبات تولیدی و یا مناسبات مالکیتی که تاکنون در درون آن تکامل می یافتند در تناقض می افتند (و مناسبات مالکیت خود چیزی جز بیان حقوقی مناسبات تولیدی نیست). این مناسبات از شکل تکامل نیروهای



از دهقانان کوچک سلب مالکیت کنیم (تفاوت نمیکند با پرداخت غرامت و یا بدون پرداخت غرامت)؛ اما ما این کار را الزاماً در حق زمینداران بزرگ خواهیم کرد. وظیفه ما در قبال دهقانان کوچک قبل از هر چیز عبارت از آن خواهد بود که تولید خصوصی و مالکیت خصوصی آنان را به تولید و مالکیت تعاونی بدل کنیم، ولی نه از راه توسل به زور بلکه با دادن سرمشق و پیشنهاد کمک اجتماعی بمنظور تحقق این هدف. البته ما آنوقت وسائل کافی در اختیار خواهیم داشت تا به دهقان مزایای چنین گذاری را ثابت کنیم. این مزایا از هم اکنون نیز باید به او توضیح داده شود. (انگلس: "در مسئله ارضی در غرب" - انتشارات آکسیوا. ص ۱۷ ترجمه روسی اشتباهاتی دارد. اصل نوشته در "نویه تسایت").

تاکتیک^۸ * مبارزه طبقاتی پرولتاریا

مارکس، که از سالهای ۱۸۴۴ - ۱۸۴۵ یکی از نقایص بنیادی ماتریالیسم کهنه را - عبارت از اینکه این ماتریالیسم نتوانسته است شرایط فعالیت عملی انقلابی را درک کرده و اهمیت آنرا بشناسد - روشن کرده بود، در سرتاسر زندگی خویش بموازات کار تئوریک به مسائل تاکتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا نیز توجه کاهش ناپذیری نشان میداد. تمام آثار مارکس و بویژه مکاتبات وی با انگلس که در سال ۱۹۱۳ در چهار جلد منتشره شده، کارمایه عظیمی در این باره بدست میدهد. این کارمایه هنوز بهیچوجه جمع آوری و جمع بندی نشده و مورد بررسی و تحلیل قرار نگرفته است. لذا ما نیز مجبوریم در اینجا به اشارات کاملاً کلی و کوتاه اکتفا کنیم ولی تاکید می نمایم که مارکس ماتریالیسم را بدون این جانب آن، بحق نیمه کاره، یکسویه و مرده میدانست. مارکس وظیفه بنیادی تاکتیک پرولتاریا را در انطباق کامل باتمام محملهای جهان بینی دیالکتیکی اش تعیین میکرد. تنها بحساب آوردن عینی مجموعه مناسبات کلیه طبقات جامعه مفروض، و نیز بنابر این بحساب آوردن مرحله عینی تکامل این جامعه و بحساب آوردن مناسبات متقابل موجود میان این جامعه و سایر جامعه ها، میتواند تکیه گاه تاکتیک درست طبقه پیشرو قرار گیرد. بعلاوه همه طبقات و همه کشورها، نه بحالت ایستا، بلکه بحالت پویا، یعنی نه در حال سکون بلکه در حال حرکت در نظر گرفته میشوند (حرکتی که قوانین آن از شرایط اقتصادی زندگی هر یک از طبقات، ناشی میشود). حرکت نیز بنوبه خود نه تنها از دیدگاه گذشته بلکه از دیدگاه آینده نیز بررسی میشود و در عین حال نه به مفهوم مبتدل "اولوسیونیستها"، که فقط تغییرات کند را می بینند، بلکه به مفهوم دیالکتیکی بررسی میشود، که بنابر آن،



گرایشهای گوناگون در چگونگی نیروهای مولده مادی - راه پژوهش همه گیر و همه جانبه روند پیدایش، تکامل و زوال فرمسیونهای اجتماعی - اقتصادی را نشان داد. انسانها آفریننده تاریخ خویشند، اما منشاء انگیزه های انسانها و بویژه توده انسانها کجاست؟ برخورد میان اندیشه ها، کششها و کوششهای متضاد از چیست؟ مجموعه این برخوردها میان همه توده های جوامع بشری چگونه است؟ شرایط عینی تولید زندگی مادی که شالوده همه فعالیت تاریخی انسانها را تشکیل میدهد چگونه است؟ قانون تکامل این شرایط کدام است؟ مارکس به تمام این نکات توجه کرد و راه پژوهش علمی تاریخ را که با آنها همه جوانب گوناگون و سیر متضادش، روند واحد و قانونمندی است، نشان داد.

مبارزه طبقاتی

اینکه کششها و کوششهای برخی از اعضای جامعه با کششها و کوششهای دیگران تناقض دارد، اینکه زندگی اجتماعی سرشار از تضادهاست، اینکه تاریخ از مبارزه میان خلقها و جامعه ها و همچنین از مبارزه در درون آنها خبر میدهد و اینکه علاوه بر آن تاریخ از تناوب ادوار انقلابی و ارتجاعی، جنگ و صلح، رکورد و پیشرفت سریع و یا انحطاط حکایت میکند - امری است بر همگان معلوم. مارکسیسم سررخ راهنمایی به دست داد که امکان میدهد در همین وضع بظاهر سردرگم و درهم ریخته^۵ قانونمندی کشف شود: این سررخ مبارزه طبقاتی است. تنها از راه پژوهش مجموعه کششها و کوششهای تمام اعضای جامعه مفروض و یا گروهی از جامعه هاست که میتوان منتجه این کششها و کوششها را بر پایه علمی تعیین کرد. و اما منشاء کششها و کوششهای متضاد در تفاوت وضع و شرایط زندگی طبقاتی است که هر جامعه ای بدانها تقسیم میشود، مارکس در "مانیفست حزب کمونیست" مینویسد:

"تاریخ همه جوامع تا این زمان (انگلس بعدها اضافه کرد: به استثنای تاریخ کمون اولیه) تاریخ مبارزه طبقاتی است. آزاد و برده، پاتریسین و پلبین، ملاک و سرف (رعیت خانه زاد)، استاد کارگاه و شاگرد و به یک سخن ستمگر و ستمکش همواره با هم تضاد آشتی ناپذیر داشته و علیه یکدیگر پی اندر پی به پیکار گاه نهان و گاه عیان برخاسته اند و این پیکار همیشه یا به نوسازی انقلابی سراپای جامعه و یا به نابودی هر دو طبقه پیکارگر انجامیده است

جامعه بورژوائی امروزی که از بطن جامعه نابود شده فتودالی برخاسته،



بهم پیوستن صنعت و کشاورزی بر پایه کاربست آگاهانه علم و سازمان دادن کار جمعی و اتخاذ سیاست نوین توزیع جمعیت (هم روستای متروک و جدا از جهان و وحشی از میان می‌رود و هم تراکم غیر طبیعی توده های عظیم در شهرها) فراهم می‌آورد. اشکال عالی سرمایه داری معاصر، شکل نوین خانواده، وضع نوینی برای زنان و شرایط نوینی را برای پرورش نسل بالنده زمینه سازی میکند. کار زنان و کودکان و فروپاشیدن خانواده پدرشاهی توسط سرمایه داری، بناگزیر وحشتناک ترین، فقراورترین، نفرت بارترین اشکال را در جامعه معاصر بخود می‌گیرد. با اینحال "صنعت بزرگ با نقش قاطعی که به زنان، نوجوانان و کودکان هر دو جنس در روند سازمان یافته تولید اجتماعی در خارج از محیط خانوادگی تفویض میکند پایه اقتصادی نوینی برای شکل عالیتر خانواده و مناسبات بین دو جنس به وجود می‌آورد. بدیهی است که مطلق انگاشتن شکل ژرمانو - مسیحی خانواده همانقدر غیر منطقی و باطل است که مطلق انگاشتن شکل باستانی رومی یا یونانی و یا شکل شرقی خانواده؛ اگر چه این اشکال در ارتباط با هم سلسله تاریخی واحدی از تکامل را تشکیل می‌دهند. و اینهم بدیهی است که ترکیب کردن پرسنل کار جمعی از افراد هر دو جنس و از سنین گوناگون، اگر چه در شکل خودرو و خشن سرمایه داری اش - که در آن کارگر برای روند تولید است، نه روند تولید برای کارگر - سرچشمه زهرآلود فساد و بندگی است، در شرایط مساعد باید برعکس به سرچشمه تکامل انسان منشانه بدل شود." ("کاپیتال" جلد اول، آخر فصل ۱۳). نظام فابریکی "نطفه پرورش آینده" را بما نشان میدهد؛ "پرورشی که در مورد کلیه اطفال بالاتر از سن معینی، کار مولد را با آموزش و ورزش توأم میکند، که نه تنها یکی از راههای بالابردن باروری اجتماعی کار است بلکه یگانه راه تولید انسانهای از هر جهت تکامل یافته است." (همانجا).

سوسیالیسم مارکس مسائل مربوط به ملیت و دولت را نیز بر همین پایه تاریخی مطرح میکند؛ پایه تاریخی نه به معنای فقط توضیح گذشته بلکه همچنین به معنای پیش بینی بی پروای آینده و فعالیت عملی شجاعانه برای تحقق آن. ملتها محصول ناگزیر و شکل ناگزیر دوران بورژوائی تکامل اجتماعی اند و پرولتاریا نیز نمیتوانست جان گرفته، بالغ شده و شکل پذیرد اگر "در مرزهای ملی جانمیگرفت" و "ملی" نمیبود (ولی بهیچوجه نه بدان مفهومی که بورژوازی از این واژه ها درمیآید). اما تکامل سرمایه داری بطور روز افزونی حصارهای ملی را میشکند، انزوای ملتها را از بین میبرد، تضادهای آشتی ناپذیر* طبقاتی را جانشین آشتی ناپذیری^۷ ملی میسازد. به این دلیل عین حقیقت است که



نگاری ماتریالیستی و تجزیه و تحلیل وضع هر طبقه جداگانه و گاه گروهها و یا اقشار گوناگون درون يك طبقه را بدست داده و به رأی العین نشان میدهد که چرا و چگونه "هر مبارزه طبقاتی مبارزه سیاسی است". قطعه ای که آوردیم نشان میدهد که مارکس چه شبکه بغرنجی از مناسبات اجتماعی و مراحل گذار از يك طبقه به طبقه دیگر، از گذشته به آینده را تجزیه و تحلیل میکند تا متوجه تکامل تاریخی را بدست آورد.

ژرفترین، همه جانبه ترین و موثکافانه ترین کاربرد تئوری مارکس و دلیل درستی آن آموزش اقتصادی اوست.

آموزش اقتصادی مارکس

مارکس در مقدمه "کاپیتال" میگوید: "هدف نهائی این اثر عبارتست از کشف قانون اقتصادی حرکت جامعه معاصر" (۱۸) یعنی جامعه سرمایه داری یا بورژوائی. بررسی پیدایش، تکامل و زوال مناسبات تولیدی و جامعه مفروض و از نظر تاریخی معین - چنین است محتوی آموزش اقتصادی مارکس. در جامعه سرمایه داری تولید کالا مسلط است و لذا تجزیه و تحلیل مارکس نیز از تجزیه و تحلیل کالا آغاز میشود.

ارزش

کالا عبارتست از: اولاً شیئی که یکی از نیازهای انسان را برآورده میسازد. ثانیاً شیئی که با شیئی دیگر مبادله میشود. سودمندی شیئی آنرا ارزش مصرف میکند. و ارزش مبادله (یا بطور ساده ارزش) قبل از هر چیز عبارتست از رابطه و تناسبی که هنگام مبادله میان تعداد ارزشهای مصرفی از يك نوع با ارزشهای مصرفی از نوع دیگر برقرار میشود. تجربه روزمره نشان میدهد که دائماً در میلیونها و میلیاردها از اینگونه مبادله ها، ارزشهای مصرفی کاملاً گوناگون و غیر قابل مقایسه، برابر نهاده میشوند. میان این اشیاء گوناگونی که در سیستم مناسبات اجتماعی معین دائماً برابر نهاده میشوند چه وجه مشترکی موجود است؟ وجه مشترك آنها اینست که محصول کارند. مردم هنگام مبادله محصولات، انواع کاملاً متفاوت کار را با هم برابر میکنند. تولید کالا آنچنان سیستم مناسبات اجتماعی است که در آن تولید کنندگان مختلف محصولات مختلفی میسازند (تقسیم کار اجتماعی) و همه این محصولات به هنگام مبادله با هم برابر میشوند. بنابر این وجه مشترکی که در همه کالاها موجود است کار مشخص رشته معینی از تولید



دارد." (۲۵) ("کاپیتال"، جلد اول).

مالکیت خصوصی دهقان بر زمینی که روی آن کار میکند شالوده تولید کوچک و شرط شکوفائی و شکل گرفتن کلاسیک آنست. اما این تولید کوچک تنها با تولید و جامعه ابتدائی دمساز است. در جامعه سرمایه داری "بهره کشی از دهقان تنها از نظر شکل با بهره کشی از کارگر صنعتی تفاوت دارد. استثمارگر یکی است: سرمایه. سرمایه داران تک به تک دهقانان تک به تک را از طریق رهن و رباخواری استثمار میکنند. اما طبقه سرمایه دار طبقه دهقان را بوسیله مالیات دولتی استثمار میکند." (مبارزه طبقاتی در فرانسه). "پارسل (قطعه زمین کوچک) دهقان فقط بهانه ایست که به سرمایه دار اجازه میدهد از زمین سود، ربح وام، و بهره مالکانه بیرون کشد و زارع را به امان خود رها کند تا هر طور خواسته باشد مزد خود را درآورد." (۲۶) (هجدهم برومر). معمولاً دهقان حتی بخشی از دستمزد خود را هم به جامعه کاپیتالیستی یعنی طبقه سرمایه دار تحویل میدهد و "به سطح اجاره دار ایرلندی، که ظاهراً مالکیت خصوصی دارد" تنزل میکند. به چه دلیل "در کشورهاییکه در آنها خرده مالکی دهقانی مسلط است نان ارزانتر از کشورهای است که شیوه تولید سرمایه داری دارند؟" ("کاپیتال"، جلد سوم). یکی از دلایل اینست که دهقان بخشی از اضافه محصول خود را برایگان به جامعه (یعنی طبقه سرمایه دار) تحویل میدهد. بنابر این چنین بهای نازل (نان و سایر محصولات کشاورزی) بهیچوجه حاصل باروری کار تولیدکنندگان نیست، بلکه نتیجه فقر آنها است. ("کاپیتال"، جلد سوم). مالکیت کوچک ارضی که شکل عادی تولید کوچک است، در زمان سرمایه داری تنزل میکند، نابود میشود، میمیرد. "مالکیت کوچک ارضی بنا به ماهیت خویش با تکامل نیروهای مولده اجتماعی، اشکال اجتماعی کار، تمرکز اجتماعی سرمایه ها، دامداری به مقیاسهای بزرگ و با بکار بستن هر چه بیشتر علوم، منافات دارد. رباخواری و سیستم مالیاتی در همه جا آنرا ناگزیر بسوی فقر میبرد. مصرف سرمایه برای خرید زمین مانع از آن میشود که این سرمایه برای کشت و آبادانی زمین بکار رود. تقسیم بی پایان وسائل تولید به قطعات کوچک، پراکندگی خود تولیدکنندگان (تعاونی ها یعنی همیاری دهقانان خرده پا که نقش بورژوائی بسیار مترقی دارند این گرایش را فقط تخفیف میدهد ولی آنرا از میان نمی برند. بعلاوه نباید فراموش کرد که این تعاونی ها بحال دهقانان مرفه بسیار سودمند ولی برای توده دهقانان فقیر بسیار کم سوداند و یا تقریباً سودی ندارند. خود این همیاریها نیز بعداً به استثمار کنندگان کار مزدوری بدل میشوند)، اتلاف عظیم نیروی انسانی، بدتر و بدتر شدن شرایط تولید و گران شدن وسائل تولید



مبادله کالائی ملازمه دارد. اشکال گوناگون پول: معادل ساده، وسیله گردش، زراندوزی، پول جهانی - بسته به اینکه پول بیشتر برای کدامیک از وظایفش بکار می رود و کدامیک از این وظایف بطور نسبی مسلط است، بر پله های بس متفاوتی از روند تولید اجتماعی دلالت دارند." (۲۱)

اضافه ارزش

در پله معینی از تکامل تولید کالائی، پول به سرمایه بدل میشود. فرمول گردش کالائی چنین بود: کالا - پول - کالا. یعنی فروش يك کالا برای خرید كالای دیگر. اما فرمول عام سرمایه برعکس چنین است: پول - کالا - پول. یعنی خرید به قصد فروش (با سود). مارکس این رشد ارزش بدوی پولی را که بکار انداخته شده، اضافه ارزش می نامند. همه می دانند که پول بهنگام دوران سرمایه "رشد" میکند و درست همین "رشد" است که پول را به سرمایه یعنی به يك رابطه ویژه و از نظر تاریخی معین تولید اجتماعی بدل میکند. اضافه ارزش نمی تواند از گردش کالا پدید آید، زیرا در این گردش تنها معادل ها مبادله می شوند. اضافه ارزش از گران فروشی نیز نمی تواند پدید آید، زیرا برد و باخت متقابل فروشنده ها و خریداران سرانجام همدیگر را خنثی خواهد کرد. بعلاوه سخن بر سر يك پدیده توده ای، متوسط و اجتماعی است و نه يك پدیده منفرد. صاحب پول برای اینکه اضافه ارزش بدست آورد "باید در بازار، کالائی با این ویژگی به چنگ آورد که ارزش مصرفش خود سرچشمه ارزش باشد" (۲۲) - کالائی که روند مصرف آن در همان حال روند ایجاد ارزش باشد. چنین کالائی موجود است: نیروی کار انسان. مصرف این کالا عبارتست از کار، و کار آفریننده ارزش است. صاحب پول، نیروی کار را به ارزش آن - که مانند ارزش هر کالای دیگری از روی زمان کار اجتماعی لازم (یعنی ارزش نگاهداری کارگر و خانواده اش) تعیین میشود - میخرد. صاحب پول که نیروی کار را خریده است حق دارد آنرا مصرف کند یعنی حق دارد کارگر را وادارد که يك روز تمام مثلاً ۱۲ ساعت کار کند. طی شش ساعت از این ۱۲ ساعت (زمان کار "لازم") کارگر محصولی میسازد که جبران کننده هزینه نگاهداری اوست، و طی شش ساعت دیگر (زمان کار "اضافی") کارگر اضافه محصول و یا اضافه ارزشی میسازد که سرمایه دار بابت آن چیزی نپرداخته است. بنابر این باید در سرمایه دو جزء را از نقطه نظر روند تولید از هم تمیز داد: یکی سرمایه ثابت که صرف خرید وسائل تولید (یعنی ماشین آلات، ابزار کار، ماده خام و غیره) شده و ارزش آن بی تغییر (یکباره یا



صاحبان جداگانه ای تصاحب کرده اند، سبب میشود که بهای تولید محصولات کشاورزی بر مبنای هزینه تولید در خاک متوسط و شرایط متوسط حمل آن به بازار تعیین نشود، بلکه از روی هزینه بدترین خاک و از روی هزینه بدترین شرایط حمل محصول به بازار تعیین شود. تفاوت میان این بها و بهای تولید در خاکهای بهتر (و با شرایط بهتر) بهره تفضیلی یا دیفرانسیل است. مارکس این بهره تفضیلی را، هم در حالتیکه حاصلخیزی قطعات مختلف زمین متفاوت است و هم در حالتیکه مبلغ سرمایه گذاری در زمین تفاوت دارد، موشکافانه بررسی کرد و منشاء پیدایش این بهره را نشان داد و این اشتباه ریکاردو را که گویا بهره تفضیلی فقط وقتی بدست می آید که دائماً از زمینهای بهتر به زمینهای بدتر بگذریم، کاملاً فاش ساخت. (به "تئوری اضافه ارزش" نیز که در آن بویژه انتقاد از رودبرتوس Rodbertus قابل توجه است، مراجعه کنید). در واقع چه بسا گذار بر عکس پیش می آید و چه بسا زمینهاییکه از درجه معینی به درجه دیگر منتقل میشوند (بر اثر ترقی تکنیک کشاورزی، رشد شهرها و غیره). "قانون کاهش حاصلخیزی زمین" نیز که شهرتی بهم رسانده عمیقاً اشتباه آمیز است. این قانون نقائص، محدودیتها و تضادهای سرمایه داری را به گردن طبیعت می اندازد. بعلاوه برابری سود در همه رشته های صنعتی و بطور کلی در همه رشته های اقتصاد ملی آزادی کامل رقابت و آزادی انتقال سرمایه از رشته ای به رشته دیگر را ایجاب میکند، در حالیکه مالکیت خصوصی زمین بوجود آورنده انحصار است و از انتقال آزاد سرمایه جلوگیری میکند. بر اثر انحصار، فرآورده های کشاورزی، که پائین بودن ترکیب سرمایه آلی و در نتیجه بالا بودن نرخ سود از ویژگیهای آنست، روند هم سطح کردن نرخ سود آذانه جریان نمی یابد و صاحب زمین که انحصاردار است امکان پیدا میکند که قیمت را در سطحی بالا تر از متوسط نگاه دارد، و از همین بهای انحصاری است که بهره مطلق میزاید. تا وقتی سرمایه داری هست نمیتوان بهره تفضیلی را از میان برد، اما بهره مطلق را میتوان از میان برد - مثلاً از راه ملی کردن زمین و واگذاری مالکیت آن به دولت. این واگذاری بدان معناست که انحصار مالکین خصوصی میشکند و به رقابت آزاد در امر کشاورزی بطور کاملتر و پیگیرتری میدان داده میشود. و به همین دلیل، چنانکه مارکس یادآوری میکند، بورژواهای رادیکال بارها در تاریخ پیشنهاد متری ملی کردن زمین را مطرح کرده اند. اما چنین پیشنهادی اکثریت بورژواها را بوحشت می اندازد، زیرا به انحصار دیگری که در زمان ما بویژه مهم و "حساس" است یعنی بطور کلی انحصار وسائل تولید، خیلی از نزدیک "برمیخورد." (مارکس تئوری خود را درباره سود متوسط سرمایه و بهره مطلق



اشتباه اقتصاد سیاسی کلاسیک سابق را (از آدام اسمیت به بعد) فاش ساخت. این اقتصاد سیاسی گمان میبرد که همه اضافه ارزشی که به سرمایه بدل میشود سهم سرمایه متغیر است. در حالیکه در واقع امر اضافه ارزش میان وسائل تولید و سرمایه متغیر سرشکن میشود. رشد سریعتر سهم سرمایه ثابت (در جمع کل سرمایه) به نسبت سهم سرمایه متغیر، در روند تکامل سرمایه داری و تبدیل آن به سوسیالیسم اهمیت عظیمی دارد.

انباشت سرمایه ماشین را سریعتر جانشین کارگر میکند، در یک قطب ثروت و در قطب دیگر فقر می آفریند و به این طریق باصطلاح "ارتش ذخیره کارگری"، "زائد بودن نسبی کارگران" و یا "اضافه جمعیت سرمایه داری" را پدید می آورد، که اشکال بسیار گوناگونی بخود میگیرد و به سرمایه دار امکان میدهد تا تولید را با سرعت فوق العاده ای گسترش دهد. ناگفته نگذاریم که همین امکان، در رابطه با اعتبار و انباشت سرمایه در وسائل تولید، کلید درک بحرانهای اضافه تولید را نیز بدست میدهد - بحرانهایی که در کشورهای سرمایه داری متناوباً ابتدا بطور متوسط هر دهسال یکبار و سپس در فواصل طولانی تر و نامعلوم تری، فرامیرسد.

باید انباشت سرمایه را بر شالوده خود سرمایه داری، از به اصطلاح "انباشت بدوی سرمایه" تمیز داد. "انباشت بدوی سرمایه" یعنی جداکردن قهری کارکن از وسایل تولید، راندن دهقان از زمین، دزدیدن زمین های آبشین ها (کمون ها)، سیستم مستعمراتی، وامهای دولتی، تعرفه های حمایتی و غیره. "انباشت بدوی سرمایه" در یک قطب "پرولتر آزاد" و در قطب دیگر صاحب پول یعنی سرمایه دار میسازد.

"گرایش تاریخی انباشت سرمایه داری" را مارکس در جملات معروف زیر توصیف میکند:

"سلب مالکیت تولیدکنندگان مستقیم با بیرحمانه ترین و اندالیسم و تحت تاثیر ننگین ترین، کثیف ترین، مسکین ترین شهوات نفرت بار انجام یافته است. مالکیت خصوصی که با زحمت شخصی به دست آمده، مالکیتی که میتوان گفت بر پیوند کارکن مستقل منفرد با وسائل و ابزار کارش استوار است، به وسیله مالکیت خصوصی سرمایه داری که بر پایه استثمار نیروی کار ظاهراً آزاد غیر متکی است، از میدان بدر میشود... آنگاه دیگر سلب مالکیت کارگری که اقتصاد مستقلی دارد مطرح نیست، نوبت سلب مالکیت از سرمایه داری فرامیرسد که خود تعداد زیادی کارگر را استثمار میکند. این سلب مالکیت از راه بازی

